هدیه الکفی الکفاه

خطی

اول ناقص

مع حال السمهدی

٩٨٢٤

٨٨٩٨٥

۱

وزیر اکرم گفته است ادوارد براون [illegible] [illegible]



الوزیر الکافی الشفیق ابو القاسم احمد بن الحسن المیمندی

وزیر سلطان محمود سبکتگین بود و اکثر عوام الناس بلکه از عوام و خواص
در قصه ها و در گذشته ها حسن میمندی گویند و آن غیر واقع است.
و در مقامات خواجه ابو نصر مشکان مسطور است که وزیر سلطان محمود خواجه
احمد بن حسن بود و در بعضی تواریخ مسطور گردیده که پدر او حسن میمندی
وزیر امیر سبکتگین عامل بوده و بواسطه خیانتی که بدو منسوب کردند
و تصرف که در اموال کرده بود امیر سبکتگین فرمود تا او را بر درخت مصلوب
بستند. و پسرش خواجه احمد بن الحسن رضیع سلطان بود و در مکتب تعلیم
و استفاده با هم یافته بودند و در فضل و کرم و حسن خط سرآمد روزگار بود
هیچ کس را از وزرا این قدر اختیار و تمکن نبوده است. و در ابتدای
سلطنت سلطان محمود صاحب دیوان انشا و رسالت گشت به تدریج
عنایات سلطانی او را از درجه بدرجه ارتقا بداد تا مستوفی گشت و شغل
عرض لشکر ضمیمه آن شد و بعد از چندی به تصرف و عمل حکومت بلاد
خراسان بعهده اشتغال او شد و از عهده تمامت آن اشغال بوجه احسن
بیرون آمد و بوقت آنکه خاطر سلطان بر خواجه ابو العباس متغیر گشت
و او را محبوس کرده شکنجه و آزار نهاده گشت خواجه احمد حسن را بجای او [illegible]
تا ضبط اموال و خراج نموده آثار شهامت بظهور رسانید و [illegible]

+ و اعمال

مراجعت رایات سلطانی اموال وافر و تحف بسیار بخدمت سلطان آورد و در ایامی
خراسان را از خلل حصره و هواداری او متفق شدند و زبانها به ثنای او بگشودند. سلطان
منصب وزارت بدو ارزانی فرمود و مقالید حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور
در قبضه اهتمام او نهاد و وزیر ابو العباس بواسطه آنکه در عربیت پیاده بود و
منشیان دیوان و احکام سلطانی را فرمود که بپارسی نوشتند. خواجه احمد بن حسن
اشارت کرد که بقرار قدیم و قاعده سابق بعربی نویسند. و فصاحت و بلاغت او بیانست
و خواجه احمد را بعد از ده سال تمکن در صدر وزارت حاسدان قوی پیدا آمدند و دو
صدر [illegible] دروغ بعرض سلطان رسانیدند و حاجب غازی با [illegible] مبالغه نمودند
در [illegible] وزیر شاه و آتش [illegible] حاجب و مقدم امرای سلطان بود و امیر [illegible]
که سلطان [illegible] اصلاح ملک خود بری میداشت و خاتون ختلی خواهر سلطان
که نزدیک او در حضرت سلطان قبول تمام داشت و اکثر اعیان دولت و اعوان
حضرت از زنها و امرا و کتاب و حجاب و نواب و اصحاب در قصد او متفق
الکلمه شدند و سلطان را در باره او خباثت تیره و متغیر گردانیدند چنانکه
ذکر او و [illegible] خواهد آمد در منازعات خواجه احمد حسن خود را ظاهر
گردانید.



در کتاب مقامات خواجه ابونصر مشکان نبشته است که چون مخالفت ارکان دولت
و دبیران حضرت در قصد خواجه احمد حسن خود را ظاهر گردانیدند و از سلطان جواب
که از کجا اراده بود و در خور ایشان نشد و داشت. ابونصر گوید که مثل نه ماندوستی
سخن آنکه شنیدم که رای حضرت سلطان بر خواجه متغیر شده است و می خواهد که او را
معزول کند هرچند بندگان را زیبد که برای سلطان اعتراض نکنیم اما بحکم شفقت
آنچه دانیم باز باید نمود هر کس که حضرت سلطان از این شغل بزرگ بدو اقبال کند
اگر آنکس خاص اندک به خشم گردد و همه بندگان دولت او را بزرگ دارند. اما
روزگار دراز باید تا چون خواجه احمد بدان درجه رسد که مردی است وزیر آدمی زاده و دور
گذاشته بدان محل و منزلت رسیده که پوشیده نیست و بر خداوند ما مبارک آمده است
با وی در دو پیرستان بوده و بهرگونه نیک و بد آزموده و شغلهای خطیر کرده تا آنگاه که
بوزارت رسیده و از تدبیر صاحب دیوانی رسالت مرتبه بدین چنین مرد زود زود
بدست نیاید که دلها و چشمها به حشمت و بزرگ داشت او آگنده است. و دیگر که ابونصری
داند که چنین است که من بندگرم و در خطاب او را جا رنده نیست. و من که از سلطان
ترا و مرا از وی هیچ کراهت نیست اگر وی را از کار معزول کنند و کسی را نشانند
این حشمت و جاه است ندارد و هر چند در خطاب این اندازه باید نگاه داشت
لکن چون کراهت نداریم این مخاطبه کرد و این خواجه را دشمن بسیار است چنانکه

بر تو پوشیده نیست هر آینه چون مرد وزیر است ناچار صلاح خداوند خویش را
نگاه می دارد و دارد رضا و سخط دیگران باک ندارد و او را دشمن شوند. من دوست
دانم که چون خبر شنیدم این شورت نوشتن اگر خلاف که تغییر رسمی است
دلمی چنانکه بهر وقت همی بود کار نیک خواهد شد بر آنکه حال بدل کند. و دوست
+ بدانکه
نگاه داری و این نکته را باز نمائی چنانکه مرا زیان ندارد که بیا و احضرت نبود
که از سلطان مرد ترکی است. و خداوند بیشتر این چرا گوید و غرض او اندرین
چیست. با این خداوند کار سخت صعب و دارکیت حقه ما را چنانکه بر تو پوشیده
نیست. او چنان خواهد که میان همه خدمتگاران او مخالفت باشد. من اگر
دانم که کار چه بدست و جهد کردن فضول آن مهتر بزرگ را سوی خواهد داشت
وزیران چنین بار خواهد گشت بر حکم صدا به ای کارکنی که حکم شاهزادگان است
دو حضرات نه بینند. با این همه فرصت که ممکن شود نگاه باید داشت و اندک
مایه از این چه گفتم عرض باید رسانید تا فردا روز اگر این مرد را معزول کنند
و دیگری بنشانند و پشیمان شود گوید و بهانه بیاورد که کسی نبود که ما را از خطا
کردن این کار تنبیه کردی. چون او این سطور را از نزدیک من آورد و بر من
واقف کرد او را گفتم بزرگ اند و مهتری و شغلی بزرگ می آوردی که چون محمد و مردی بر
وزیر خشم گرفته و بر عزل او دل نهاده و دشمنان بسیار وزیر را این آمده و مجال

ط ن : مردی پیر)



تیز کرده‌اند سخن گفتن درین باب بس باخطر است امّا این خطر بکنم و حال را که اکنون
این وزیر را بر من حق بسیار است و دیگر آنکه من مردی ام پیر آنچه من نبینند در عرض
کردن آن هیچ عجب نیست باز گردد و حق تراکه بر من جهان کرده ای گزارده باشم
و لیکن ترا شتاب نباید کرد که خصمان قوی می‌بینم امیر محمود را از بیرون و سرای حشم
بزرگ حضرت سلطان است و علم تغییری در مزاج او اگر خلوت یابم که پنهان
از دشمنان امیر صورت عرض کنم. و پس از آن فرصت نگاه می‌داشتم دانسته
نمی‌یابم که هر روز بخط قوی‌تر بود و خصمان تیزی بیشتری کرده به بهانه‌ها
از اطراف به مشافهه و درین میانه آن تغییرها زیادت می‌شد چنانکه ناامید ما
افزود و خواجه علاء را در نهان نزدیک من فرستاد و امیر علاء از نگاه و بسته‌ام لا
دیر بود و پیغام داد سری با قصر بدانکه امیر را پنهان ... تغییری پیدا آمد
بحال عظیم تدارک آن کرد امیر فرموده آن ... بدان منزلت رسیده
که حال سرو ... و من از همه ناامید شدم امّا از ایزد تعالی ناامید نیستم هیچ
حال و حال ترکه بر تقدیر ... معلوم است که ترا با هیچ کس دشمنی نیست و اگر ترا
دشمنی بزرگ خیزد ... مصلحت و نیکوئی نگرد تا در حق دیگر خویش چون درباب
ایشان خویش چیزی ... دانسته که درباب دوست بر چه جمله باشی
و مرا دوست خویش می‌دانم حق مصالحت ثابت است و درین روزگار رو دارم



بیاوم نیست که از من درباب تو قصدی بخیر نیکو یاد بوده است اگر تداری از من داری که مرا از
آن آگاه نیست باز گوی و جواب باز فرست و از حال من عاقل نباشی که خصمان نیز بیکار نه
کرده چه حیله‌اند چیا و تا بنه که من ترا گویم که با خداوند دولت خویش خیانت کنی که دانم که هیچ
حال نکنی و نیز گویم که مرا از آنچه روند و سازند خبر ده که این شرط نیست و روا ندارم که شغل
مجلس خاصه این چنین گشته امّا تو نیز می‌کنم بحکم اعتمادی که خداوند بر تو دارد حال یگانگی که میان
است که جانب مرا نگاه داری و اگر سخنی رود و از تو پرسند آنچه وجه است بجای آری که آلتونتاش
خوارزمشاه دوست نگاهداشت برآمده است و در تقبیح حال من اغراها می‌نویسند که می‌خواهی
و جنگ خود خصم بزرگ است آن سخنها می‌گویند که تو نمی‌رسد و بی حاجب و ... بزرگ عظام هر
روز می‌فرستد و در نهان پیغام می‌برند و اطراف و جوانب مردم جرخواه می‌طلبد و ابو
که حصیری آن می‌کند و بسکه یه که بر تو پوشیده نیست و امیر محمد را که امروز خداوندم چشم و نگه
می‌کرد و اند امیر مسعود آنده است ... ند بدان که با مسعود یکی است و از خصم ... خدای عزّ
و جل آگاه است که بندگی من بهره خداوند ارکیان است امّا و من کار خود می‌کند هرچند نگاه می‌کنم
از بیرون و درون امیر مسعود را می‌بینم و در سلطان جانب را که هرچند بهره می‌دارند سخن گویند
بنج بوشی ... دیگر از ... خصم می‌بینم. و ابو الحسین عقیلی باری دوست است درباب خراج
با خوارزم و ضیاع بسیار با خوارزیان ساخته و برآمدی تمت کرده و خداوند می‌خواست که بجان
او آسیبی رساند من دور ایستادم تا آن مرد ای خویش کرد و جان بجد بماند و چنان دانم که بد

نکردم و اکنون که قصدهای بی‌نهایت ظاهر شد و حسنک میکال بسبب تهوری که کرد
برغم مراعی و تشفیر گرمندان و بیخانت منسوب شد و خطر جان داشت او را و فرزندان او را
خلاصی دادم بدانکه مرا بیچاره هزار هزار درم جمله ایشان را از آن بند برهانیدم و از خرد و بزرگ
واجب کند که ایشان را امروز بنازخت نشنیدن برسانند . این قصه دراز است آنچه از وی ما تقدیر
کرده است او را اقدامی و تا چیزی باشد و هر بار خویش پرداختم و بر تو چشم کردم تا آنچه ممکن باشد و دست
و هر بکفایت و پیغام و مشافهه‌ها هر کس بگوید تا بنگرم که کار بکجا رسیده جواب ملکم گفتم خواجه را
بگوی که تو مرا به از فرزندی که مرد بیرحمی نیستم و اندیشه خود کنم و پیری است فراتر قدم اکنون
چیزها بگیر یاد کرده است بی‌ذرنیه دیگر نیدر عبده از آنکه ام اما چون حشم بزرگ حضرت
سلطان است و آنچه می‌سازند او را خوش می‌آید که از بهره آن باشد که در خطر نخی گفتن آید بادی
یا در خلاف این قوم دم زند ولیکن هیچ حال فرو نمانیم و بنگرم تا چه توانم کرد و آنچه باید
گفت با بو نصر عقیلی و حسن علی گویم و ایشان را نصیحت کنم چنان دانم که بشنوند . ابو بکر حصیری
نیز دو عاقل است و او را پاره ساکن نیز توان کرد اما هیچ حال زبان کوتاه نتواند کرد
که تهمت گردد در محمود مردی کامل است و اهل و بسیار دان و بینا به جایی بیشتر نخی با وی نگویند بادی
بینم تا چه توان کرد . حسنک ابله است و بچاره و مال خویش نمی‌خورد و غره و غافل که را نماند و باد
وزارت در سر دارد و علی حاجب مردی بگرده است و در کار خویش ممکن . بخش که با وی گفته آید
نیکو بشنود و جواب آن تو لمه هذا و آنچه دست دهد با وی نیز بجا آرم . و خود زرده شاه نیز مردی

محتشم است ولیکن با وی جنس به پیغام راست نیاید که روزگار صعب است و من نیز لشکریان
و حاکمان دادم چیزی نیارم نوشت که خواجه عبدالصمد نایب وی است و یک تن است و باید و از دولت
نیز در سر وی شده است . هر نوشته که بسلطان دادی بر سید تیرم که مرا در بلای اندازد و دانم با ریش دیگر
او هر روی نیکو دانا است او را بخوانم و آنچه باید گفت تمامی در این باب بگویم و با امیر محمد و نعمتی کنیزان
دست و پوشیدگان سخن نتوانم گفت که کار رفته است خداوند را عشوه دهیم و در سلطان تقاضب مرای
این است ولیکن چنین و چنان نوشته است سوی تو قصه همه بازگفتم و چنین فرصتی ام و چیزی
از عادت فرو کنی . خادم برفت و شب آمد و جواب هم از آن بازآورد و سلطان محمود قصه تکرار کرد و این که گفتی
مدت ده روز تشدد کرده بود و رسم نبودی که تو بدین حدیث برجمی زانکه این شغل برفتم و خواجه
احمد را آگاه کردم از رفتن خویش در این مدت که ما غایب شدیم چند آن فسادها کردند در باب
خواجه که از هند داند او را بیرون بردی بفرمائی ؟ بدیوان بی گفتست و ده بار هزار هزار درم قدری
بخوانی بپایید و من و صبری می‌جستم تا که با وی سخنی گوید البته هیچ چیز نگفت مزد خط است و وزیر سکه
سلطان یک چیز بگویم چون لشکار که ده آمد و شراب خورده بود و او شاد و خرم را گفت بدین حدیث
هیچ وقت فرا آمدی گفتم بنده کار نخداوند داند و خداوند را خدمت می‌باید کرد گفت نه چنان است
که تو گمان بری از این حدیث امروز چنین چیزها را نرفت گفته و فردا گفتم اندیشه خداوند به
سان راست باشد و بیشتر دم نزدم و از و آن شب بگذشت که شراب خورده بود و سه روز برداشتی
دیگر روز چون بخدمت رفتم و بی‌نوزر شراب نبود را نشانند و گرد مشغول بودم و از هر گونه سخن

می‌رفت مرا گفت وزیران دشمن پادشاه باشند تو این را در هیچ کتاب خوانده‌ای. گفتم
برین جمله نخوانده‌ام اما خوانده‌ام که حق و انصاف کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهد.
گفت از بهر چه گفتم از بهر آنکه پادشاهان در ملک خود شریک نتوانند دید که فرمان دهد و کسی را که خوار [دارند]
اگر چه آن کس سخت عزیز باشد و او را دوست دارند چنین گفته برآید او را دشمن گیرند و خوار دارند. این سخن را بسنده
جواب نداد. و جمله این سخنان را نقل کرده بود به پیش خواجه احمد چون باز آمدم مرا بیاید و پیغام [آورد]
گزاردم آنچه رفته است هزارک ان [illegible]. گفتم خواجه را بگوی که این مردی است که تو دیده بودی و حوصله
پادشاهان بیک بر تو ان کرد و اگر دانی که این کار را در توانی یافت تقصیر مکن. هر سی و یک سال که ملکی بود
گرد و سود نداشت و هر روز تغییر دیگر تا حال بدان درجه رسید که تاریخ آن شد و ابدا که بود
و در رفته بود نخوانده تا ساطره حال او کند کم و بیش دیگر بود و لذخواه جفاها و خواری و بلا بود. و درین میانها
بگر و زسلطان مرا بخواند و جای خالی کرد و چنانکه دیدار بود و مرا گفت تا این غایت فرو در باب حسنک چیزی نگفتم
چه گفتم آنچه بر تو گفتم راست گوئی و صلاح کار من نگاه داری و ترا بسیار اندرین آزموده‌ام. من خدمت
کردم و گفتم خداوند گوید و بپرسد تا بنده جواب دهد. گفت این احمد مردی است سخت کافی و کاردیده
و کارها کرده و دور کارها دیده و درو سر رسیده است و اما نجم ادب سبک‌بی‌خانمانی است آنکه از که و که
بازمی بوده است و احوال و عادات فرو بسته و حشمتها رفته [illegible] دراز دست ... ال نه فراخور
نوشتی می‌ستاند که صد هزار دو بیت هزار دینار می‌ستاند و دیگر بر فرمانهای من اعتراض می‌کند و
سبک می‌دارد و نیز گوش من رسانیده‌اند که از وی بی‌حرمتیها و ناحفاظیها رفته است در باب

و تعبد الحمید برخی را لطف کرده که تفتیش
احوال خواجه کند که او نیز هم

غلامان من و از هر گونه سخنان گفتند و نوشتند چنانکه هیچ [از آن] ترا مستور نیست و من بنده حال دل
کرده‌ام که دست او را ازین شغل کوتاه کنم و با هر کس که درین حدیث رای زده‌ام به همه اشارت
بدین کرده‌اند که صواب او را معزول کردن تو چه گوئی که حال تو دیگر است و دانسته‌ام
که صلاح کار من چه جوئی و چه خواهی و آنجا که صلاح من آید ترا با وزیر من و فرزندان و خویشان
هیچ آشنائی نماند. گفتم زندگانی خداوند دراز باد بنده را در چنین سخن‌ها چیزی چنانکه نرسد
که اگر بنده در باب این مرد سخن گوید که در دل خداوند ناپسند باشد صورت بندد که گوئی از احمد
چیزی دیده‌ام و وی را پایمردی می‌کنم رای خداوند برتر باشد که در باب چنین مردمان چه باید فرمود
اگر بنده را ازین عفو فرماید عاقلانه. گفت ترا باول فرمان کاری چنین نیست آنچه از تو پرسیدم در باب این
مرد براستی جواب ده مرا خیانت مکن. گفتم زندگانی خداوند دراز باد ارسلان جاذب نامه‌ای
سوی من مستور نوشته است که چنین و چنان و تمام شرح حال او از ابتدا تا غایت آن را عرض
رسانیدم و اندیشیدم که صورتی دیگر گیرد خیال نخواهد اکنون عرض رسانیدم اگر آنچه از احمد
گفته‌اند از خیانت و ناحفاظی و تهور دیگر صورت رهائی است و خداوند را درست گشته است
به هیچ وجه روا نباشد که او را بدین کار دست باز داشته آید که ملک چنین چیزها احتمال نکند
و هر دو اگر راست نیست و خداوند ازوی سیر شده است اختیار خداوند را باشد و درین خبر وی هیچ کس را
زهره آن نباشد که گوید چنین باید یا چنان. اما من بنده معتقدم و پیش خداوند یک سخن بگویم گفت بگو
که ترا دستوری داده آمده است. گفتم اگر خداوند چون احمدی دارد و بر درگاه با چون او کی

۲ خط [illegible] سطر [illegible] است



بدست آورده است و اینجا پنهان از وی درست گشته است . فرمان خداوند را باشد در برانداختن وی داد اگر
بدست نیاورده است آن نیکوتر باشد که بر قرار ... بحالت همه او باشد . گفت آنرا ... باز داشتیم
و فرو باز گشتم و رفت و بخرید رفت .

حکایت — پیش از آنکه مزاج سلطان بر خواجه احمد تغییر یافته بود یکبار در کتاب ... خواجه (دیو شتی +)
ابونصر آورده است که یکی از ملوک خوارزم رسولان نزدیک سلطان محمود فرستاده التماس وصلت کرده بود
و سلطان محمود اجابت کرده خواهری را از کرام آنجا فرستاد . پس از آن خوارزمشاه مخالفان
... و تقویت جانب سلطان مردم خوارزم را از زن آغاز نهاد تا سپه سالار و حاجب بزرگ را
بکشتند ... [illegible] ... ساختند و بر سر آن خوارزم فرو گرفته
بکشتند . چون این خبر واقعه در غزنین بحضرت سلطان رسید خلوت ساخت و خواجه احمد حسن را
بخواند و آنگاه ... و جمعی از امرا و حاضر آمدند گفت در باب خوارزم چه باید کرد که چنین بیدادی
کردند و داماد ما را بکشتند اگر آن کشندگان را گرفته نیاوریم که عقوبت کرده شود ملوک اطراف را (د ا) +
جرئت کنند و هیچ کس را با ما امید نماند و اگر قصد ایشان کنیم راهی دراز و دشوار است و بسیار
لشکر بباید ... و اگر کاری واقع شود چون آن جهت بزرگ است و مخالفان پیوسته
و دیگر آن ... کنند و چیزی از خود در سر آن باید کرد و در میان این حال تحیر مانده‌ام
تا چه گوئید خواجه احمد حسن ... خشم گرفت و گفت این حدیث ما را باید گفت که خداوندان
شمشیرید و کارها ... گفتند بندگانیم و نعمت‌ها فراوان یافته ایم از این خداوند بیچاره

— این حکایت در دستور الوزراء ... نسخه ... ص ۲۱۸



از این خداوند بهیچ حال روا نباشد زیرا که آن نباشد که گوئیم ولایت باید گرفت . ما خداوندانی
که از خداوند خالی مانده و جای خلق او باشی بر آن دست یابند . ما را از بهر آن دارند تا جان فدا کنیم
در طاعت و خدمت و فرمان خداوند را باشد . ما ایستاده ایم بهر خدمتی که خداوند فرماید . خداوندان
شمشیر را که بندگان و مردم خریدگان باشیم نرسد که سخن در چنین باب جز بر این جمله رود
خواجه وزیر است خود روی دارد چنین کارها بهتر داند چه می بیند در این کار . خواجه گفت هر چند
خداوند را بیشتر ولایت به شرف بالاتر باشیم که هیچ ... و دست گشاده‌تر باشند اما کار این ولایت
بر این جمله است که سلطان قرار فرموده معنی را کردن ... است و گرفتن و نگاه داشتن دشوار گشته + (درهمین)
مصلحت چیست خواجه می داند و فرمان خداوند را باشد . خواجه ابونصر مشکان را گفت یا ابا نصر در این
باب تو چه سگوئی گفت رای فرخ بزرگ رسد مضطرب در چنین جای . خواجه احمد روی به آلتونتاش (تو چه سگوئی گفت) ۷
کرد و گفت اگر خداوند بندگان را امروز و شب مهلت دهد تا در این کار اندیشه کنیم و فردا بازنمائیم و
خداوند بسیر بیند بنده حاکم است . سلطان فرمود که نیک باشد بر خاستند و باز گشتند . خواجه
با ابونصر مشکان خلوت کرد و گفت سلطان پیر و دل گرد است که خوارزم بگیرد و در آن خاندان
بر کند و خیال کند که آنجا ملک بیابد و نعمت عظیم ... و لیکن در میان پنجاه شصت هزار لشکر و ترک
و حال ترکان بخلاف ... و آن است بباید که کاری پیش آید که تدارک آن دشوار باشد . راهی دراز است
و لشکر بسیار ترسیده گشته و خداوند را کشته جان را برنهند + و این حشم ما امروز در این تدبیر گریختند
و در گردن فرو افکنند چنانکه بسیار اندیشه کنند و مرا صواب آن نماید که آن قوم را با نامه های درشت بترسانند

+ ظ جان در سر راه برنهند . شاید مقصود از جمله (جان برا برنهند) این باشد که برای حفظ جان جنگ می کنند .

ممکن گردد، و خطر قبول کنند و خبرهای عالی هم از تقاضای ملوک اطراف که بنشانند و خطبه بنام خداوند
کنند تا هم مقصود حاصل گردد و هم خطر عزیز بیش باشد اگر این بجمله گویم این مرد
بهانه گیرد و در سخن آویزد و گوید جمله نتواند دید که فرزندان ما بتمامی گیرم. و اگر گویم آن نواحی را
بشمشیر باید گرفت و تقاضای ایشان را باید جست فردا روز که او بر این ولایت ~~رسد~~ رسد
قریب پنجاه هزار سوار یکدل پیش آیند گرچه همه کار خویش کرده و خطرها بدین بزرگی پیش پای نهاد
و سخن ایشان را و پیشتر که دارند آن نیز در دست پیچید و خطبه بر خلاف و بهر وقت سبو از آب
درست بر نیاید. درین کار چگونه صواب می بینی؟ خواجه بونصر گفت زندگانی خواجه دراز باد
کاری که خواجه و سلطان در آن تحیر شد چون من مردی چه تواند گفت و به دل در آن هم سخن تواند گفت
اگر خواجه درین باب بیند و هم سلطان عرض تواند کرد که کار باز گشت تحفه تا این پیغام را
بجود و تحقیق کنم تا احتیاط کند و آنگاه پیش بروم و بر وی عرض کنم و جوابی که باز عرض نمایم تا باز آید — احمد
(احمد گفت) که او را خبر باشد بر چنین چیزها و پرسد که چه پیش گفته بود باید شد که تو آنچه از وی شنیدی حکایت
کنی و گویی که احمد گفت تا این پیغام ندیدم و اندوه و شادی است که گفته آید باشد تا امروز
درین معنی بهتر اندیشه کنم آنگاه فردا بمشافهه یا پیغام گفته شود و برخاست و گفت به دیوان — + (و درین کار)
نخواهم نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم. خواجه بونصر گوید چون از آنجا گشت فرمود بدیوان
شدم کسی آمد که تو را سلطان می خواند. چون پیش رفتم و بنشاندند پرسید که خواجه با تو خالی کرد
بو سه بر بایست گفتم از آن حدیث با رای بر رفت و آنگاه جای خالی کرد. گفت بگو تا چه — ظ + در حال

ظ + برد چشتم آنچنین آید

می رفت هر چه بسته بود بجای حرصه و خشم و گفتم این پیغام نیست. گفت خواجه باری بدین جای
باز گشت تا امروز شراب خورد و رای این کار درست که پرده برداشته چنین و چون
خواجه بهانه بدست آمد محال باشد فردا گفتن و این او با خشم کار پیش برده اند بر زبان راند بعد از آن
دارم و چنین مال می دهم تا هر سال نوع جاهای بگیرم تو این نکته را نشان و دارا بنگریم که ایشان فردا
چه گویند اگر خواجه سوی ترکان فرستند دیگر دار دیدی و چه حکایت رفت جواب ده که دیدم
و آن سخنان را باز راندم جواب داد و گفت همچنین کنم و بدیوان باز آمدم. چندان رسید از خواجه درین معنی
جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان یافته بودم و تا این یک نکته گفتم که خواجه شراب مشغول
نتواند و دی چنین و رسید و بعد از آن پیشتر رقم دار رسیدن رقعه خواجه و جواب که نوشتم عرضه
داشتم که کارها بادی دشوار بوده و در رازنهش رفته بود و ~~سلطان~~ بجانب خواجه
و باز آمد که خواجه تنهاست و کتابی در پیش دارد و مطالعه می کند. دیگر روز چون بار داد
دیگر باره خالی کرد و درین باب سخن رفت بمکان و یکدیگر را گریستند. خواجه گفت زندگانی
خداوند دراز باد تنگ نیست که دختر اندرین کار ور تخت بیندیشد باید و رای عالی
خویش قرار داده و برابر مشاورت کردن با بندگان حاجت نیست الا ادب حق تعالی را که
به پیغمبر علیه السلام فرمود و شاورهم فی الامر. بنده اندرین کار روی دوش اندیشه کرد و
و بین و پیش و در جام کار را بجهد و چون نبیند درین باب غافل نبوده اند و هر کسی مستحق
و بیدار شد. اگر رای عالی صواب بیند تا بندگان بسیرون روند و جای بنشینند تا آنجا

(ملک)



سخن مزاح نشیذ تر اند گفت که حشمت مجلس عالی بزرگست و این سخن را در ساعت طره افگنند
تا بر چیزی قرار گیرد سلطان فرمود که نیک باشد. ایشان بیرون آمدند و جای خالی بنشستند و خواجه
و امیر سپه سالار نصر که برادر سلطان بود و حاجب بزرگ التونتاش و حاجب بکتغدی و حاجب بکتغدی
علی امیر ارسلان و حاجب بلکاتگین و محمد اعرابی و خواجه عارض و تنی چند از حجاب بارگاه
و سرهنگان خشم درین باب سخن گفتند خواجه اول روی با سپه سالار نصر کرد و گفت امیر چه میگوید
درین باب گفت من درچنین باب سخن نگویم و از احوال و عادات وی چندی بر من پوشیده
نیست و من درین گرشانی ماندم ازوی مردم خردمند آنست که وی را اشارتی دم در کشد.
یکسال قصد غزنین داشت پیغام فرستادم که خداوند رای کجا دارد و تا بنده کار بر چه اند ساخت.
جواب فرستاد که تو خود کار ساخته میدار که چون کس ما بزنند بدانجانب که طلب و علم
بیرون من توبه کردم که دیگر درچنین کارها مشاورت نکنم و آن سالی که بسوی سبات برفت
بخواست که در دره تنگ رود پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن و اگر میرود احتیاط باید
کرد و نیز نوشته و در سر و کرد تا بجان حالی بیفتاد و خدای عزوجل پس از نا امیدی این خداوند ظ [کم]
با ما آورد و بسیار ازان چندان مردم تباه شده سوره است که من آن روز بر ساقه بودم و به ...
ازان دره بیرون آمدم تا چندان رنج دیدیم و التونتاش با من بود که و دست که
و جای نشسته بودیم چون بلشکرگاه رسیدیم آن گناه بمن درگردان من کرد و گفت تو احتیاط
نکرده بودی تا چنان افتاد و بجهای خود من بگذشته ام که چهار روز بود که شراب نخورده بودم.

و این کاری است که پیش گرفته می آید و من بنده هر کجا سم اسب اوست سر من آنجاست اما بحکم رای
و شفقت که دارم یک سخن بگویم اگر اجازت ارزانی شدن خداوند را بتن خویش باید رفت که این کار بمن
و امثال من راست نیاید و ساخته باید رفت چنانکه اگر همه ترکمانان گرد شوند با ایشان مقاومت توان کرد که آن
زمین بیگانه است و دور و انبوه و ما قصد ایشان می کنیم که ایشان و جان ایشان بستانیم و ایشان را تا جانی باشد بکوشند.
از اول سواران و نامه باید فرستاد که قاقان را بسپارند و فتنه چاره این دست کوتاه نمایند + تا غرض ان والی مستحقی +ظ (دواکر) ظ شحمی
آن ملک خیتا رنجد که خطبه بنام قاقان کند و الی که مقرر شد و بو سهم خوب کاری باشد که ولیتی چون ...
بدست آید پس اگر بدین جمله نکنند آنگاه خیتا رنجد خداوند را بشد بحکم شاهزاده و صواب دید خویش تفکر کار
میباید کرد. خواجه گفت من با سپه سالار نصر دیروز همچنین گفته ام اما پیغام و جزم نداده ام و صواب جز این نیست
پس روی بالتونتاش کرد و گفت حاجب بگوید گفت من نیز همین اندیشیده ام امیر سپه سالار و خواجه چیزی
نگویند در صلاح آن خداوند که خیر جان باشد خواجه روی بدیگران کرد و گفت شما چه گویید ایشان
بگفتند آن گفته که صلاح اینست و ما هم اتفاق کرده و داشتیم و این خبر را حرف بحرف بنوشتم و پیش بردم
چون تمام برخواند گفت بدانستم بازگردید که همچنین که ایشان را اعتقاد است که ما را دیدیم زیادت گرد و من خود دانم
که چه باید کرد و فرمود که شمارا کار خویش بباید ساخت تا آنچه فرموده است چون وقت شود فرموده آید
من جواب پیغام باز بردم و ایشان بازگشتند و مرا پس ازان بخواند و خالی کرد و گفت من اندیشیده بجهه ~~دیدگم~~
بروم که ایشان گفتند اما ایشان را بباید گفت و سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت درین باب + واکن)
و بر جمله این و مجلس رفت او را باز نرود تا هم دیدیم و ... چه دیدار دیدیم که تا آنچه مستحق وانه بار نشابد



پس این نامه نوشتم و عرضه کردم و دو سوار مسرع روانه کرده شد تا جواب رسید که لشکرها

بجد ساختن گرفت و رسولی فرستاده شد بخوارزم و خواهد از زبان خویش نامه بدینجا نوشت

بابدا و نصیحت اگر رای عالی عزیمت بلخ دارد و این حال که رفته است بشرح باز نماید

تا چرا خداوند خویش را کشتید که والی حضرت بود . و بعد از آن جواب ارسلان جاذب

باز رسید نوشته بود که مدّت وزارت باینده اما آرزوی آن بود که خوارزم و از رنج خداوند را

باشد که آن ناحیت سخت بزرگ است و فی بهره ماندم که درین باب سخن گویم امروز بهانه چنین قوی

بدست آمد اگر رای عالی مصلحت بیند فرصت را نباید ضایع کرد که این قوم رشته بشبانند

و خداوند را ... و چنین ایشان را بگیرد و گناه بزرگ که کرده اند و خداوند را درین قصد هم ثواب باشد

و هم نیکنامی و ایشان را اعتبار نباشد و ولایت بزرگ بدست آید اگر خداوند قصد ان ...

نکند و دیگر جهانیان قصد کنند و آنجا بگذارند انگاه بزرگ عیبی باشد که چندان چهار ...

بدست دشمنان دولت عالی افتد و اگر خوارزم بدست خاقان [illegible] افتد هر روز در

دل شغلی دیگر باشد و بنده آنچه دانست بگفت و دانش خود باز نمود و بعد و اما صلاح

و صواب آنست که رای عالی بیند . چون نامه پیش بردم و عرضه کردم امیر با من

گفت مرد ... ارسلان است و نصیحت او را خوش آمد مرا گفت نامه برادر ... سپهسالار و خواهم

و آلتونتاش عرضه باید کرد و دیگر روز ایشان را بطارم بنشاندند و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند بگوید

که ارسلان سخن براین جمله گفته است شما درین چه گوئید گفتند از این سخن ترک وار گفته است

ط: بائذار

ط: اوی یا دویها

ط: درآنست یا بدان است



و ما مصلحت آنست که بندگان گفته اند اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم هرچه فرماید

و صلاح بیند صلاح در آن باشد . پس حضرت سلطان فرمود که رای بر قرار گرفت که قصد بلخ

کنیم آنگاه از خوارزمیان چه ظاهر شود و رسول که خواهد فرستاده بیاید و جواب نامه ها

بیاورد و پس بجنگ صورت کار کرده شود . گفتند چنین کنیم و نامه ها رفت بولایات که لشکرهای

خویش ... گرد و پیاده و حشر را تمام نویسند چون وقت حرکت آمد سلطان ... بجانب

بلخ حرکت فرمود با لشکری با اندازه و پیلان بسیار و زمستان ببلخ بود و با لشکرهای

... آمده که حال آن پوشیده نماند و رسول از خوارزم باز رسید و جواب نامه خواهم باز

آورد بندگیها نموده بودند و آنچه رفته بود اشارت اقتضا کرده و از خواهد درخواست

کرده بودند که عذر بپذیرد و دریغ ندارد و از حضرت سلطان گناه ایشان را درخواست نماید

تا بنام او خطبه کنند و سکه بنام او کنند و این رسول باز آمد که چون خبر

بخوارزم رسید ... رایات عالی به بلخ تفرقه ای عظیم در ایشان افتاد لشکرها جمع گرفته

و حضرت سلطان در قصد کردن بجانب خوارزم تیزتر شد و در وقت فرمود تا کشتیها

ترمد اگر از آب آموی بگذرند و بعدها ... پنج هشت ... سوی آموی فرستاد

و رسول خوارزم باز آمد و سلطان چیزی نامه پیش خوارزمیان نهاد که هیچ حال ایشان را ممکن

نبود آن را پیش بردند . پس نوروز از بلخ حرکت کرد و چون تا سوی رسید ... ساختنی

کرد و ساخته بودند و آلتونتاش که سپهسالار خوارزمیان بود و پنجاه هزار مرد

ط: رعایت کنند

حشم

ط: و ... رسید گفت

ط و رسول از خوارزم آمد

ط: بر وی - برند

ساخته کرده جنگ را مستعد و آماده شدند و حدیث رسول فرستادن نامه آخر شد و کار بشمشیر
رسید سلطان از آمویه حرکت نمود و محمد اعرابی را با لشکر کرد و عرب بر مقدمه روان
کرد و بگتگین از خوارزم تاختن آورد و آن لشکر را که با او بودند چنان فرو گرفت که از آن تمام
نتواند بود و بسیار کشش کرد و محمد اعرابی مجروح خویشتن را در حایطی استوار کرد و
سواران مشرع و ستاو دهل باز نمود و پیش از رسیدن سواران سلطان برنشسته بود و لشکر
باحتیاط برفت سلطان گفت دلم گواهی می‌دهد هرگز خطا کرده است که صورتی وقوع
یافته چهار هزار سوار ده اسبه را تاختن گسیل کرد و چون ایشان برفتند در روز بچاشتگاه پیشین رسید سواران
محمد اعرابی آمدند و از آن حادثه خبر دادند امیر مشکدل شد سخت فرو ماند و بسیار زاری داد و پس
برنشست و بتعجیل برفت و این سواران دو اسبه رسیدند و کس را نیافتند که بگتگین چون این کار
کرده بود و بازگشته بود. چون سلطان محمد اعرابی رسید او را ملامت بسیار کرد و آنجا فرود
آمد و جاسوسان در رسیدند که لشکر بزرگ از خوارزم بیرون آمد و بتعجیل می‌آیند و بدین تاختن
که کردند و غنیمتی یافتند جرأت بسیار پیدا کرده‌اند. سلطان اندیشه‌مند شد هرچند بادی
لشکری بود که بهر ترکستان را بسنده بودی اما از خوارزم می‌اندیشید و دیگر آنکه زمین خوب
بود. نماز دیگر ابونصر را بخواند و خالی کرد و گفت دیدی که خواجه با ما چه کرد و مرا وثیقت بحقیقت
وزیر از بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست کند که چاره نیست پادشاهان را از طلب زیادت
ملک و نعمت اما وزیر را مصلحت باز باید نمود و اگر خواستی با نامه‌ها و رسولان این کارها را در می‌توانست

یافت اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد و لشکر بزرگ قصد کرده و هوای گرم و زمین بیگانه
تدارک این را هست که این کار بکجا رسد گفتم زندگانی خداوند دراز باد بفر دولت عالی بظفر و نصرت
و نه هر چه دانستی که گفتی که خواجه و دیگر بندگان آنچه حد بندگان بود در این باب بجای آوردند.
پس مرا گفت نزدیک خواجه رو و او را گو که هرچه پیش گفتی بود و بجای آوردی و نصیحت بازگرفتی
و این حال باز نمودی هرچند که صورت یک فوج لشکر از این خارجیان را بسنده است
بیان و بسیار که هرچه اندرین سفر فوت شده چون بازگردم از تو بستانم و اگر لشکر را
ناکامی پیش آید چه حجت بازگم و سخت در خشم شده دارم لرزه بر من افتاد. آواز داد که ابوالحسن
عقیلی را بخوانید تا شرف باشد که این تاجیکان همه یکی باشند و محابا کنند در پیغامی که دهم
ابن مرا از یکدیگر روی باید. البته دم نزدم که جای آن نبود و ابوالحسن بیامد او را گفت
ابونصر را پیغامی داده‌ام سوی احمد حسن و هرچند که متقررست که ابونصر را در صلاح
ملک خویش اندی نباشد بروی شرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگزارد و پیغام
که با وی گفته بود و داده بودی بازگفت. نزدیک خواجه رفتیم چون هر دو را بدید گفت هان
چه حادثه افتاده است پیغام گزارد که بیت شرف کیست. گفتم مرا که بونصرم پیغام با حاضر نیز
دادم و این آزاد مرد مشرف. و آغاز کردم و پیغام را بر وجه درست ادا کردم از آن گزاردم که حاله
بود و خواجه بخندید و گفت طرفه کاری است که مرا با این روز افتاده است تو که بونصری گواه
منی در برادرش و آن اولیا حشم که درین تدبیر با ایشان مشاورت میکرد که در این باب



ط : دادن

بجای ؟ همچنان ؟ استعمال شده

به گفته ام اما امروز هرچند از این پیشتر گفته آید نشود که مرد و امیر را بگوید که نشود در حضرت
خوارزمشاه بیازرد آسان بر نتوان آمد جهت و ولایت بدین بزرگی بگرفتن جز بخطر آل
و مردان را پیش داشتن — در بحث کرد و گفت نزدیک رسیده و امروز روز تدبیر نرفت
نه روز سخن خواندن. تدبیر آن سازد که مردم پیش فرستد تا این نگارها فرو کنند که اینجا
بس خطری نیست و اگر اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل را کفایت کنم آنگاه چون
مراد حاصل شود و محمد حسن در دوست است آنچه مراد باشد بواجبی باز گفتیم و از پر
ولی این مرد عجب مانده بودیم و پیغام را اگر روم یک نشود و روم تر و در آن هر روز فتح را که
و مراد حاصل گشت و کسی بر این سخن نرفت.

ظ + [برنیاید] و به سخن، بیایست
~~جز بخطرها~~

اوده الله که خواجه ابونصر مشکان حکایت کند که چون کار خواجه احمد
حسن ساخته گشت هرچند ال پیش دست بسته بشنید تا مرده نویسنده گشت و از کار خویش
درماند و او را از دیوان بگاه باز نوشتند و موکلان بسیار بر وی گماشتند و بار و زمانه
داوران و یاران او به فرو گرفتند و راقیان و ساعیان را بیاوردند و سخن تقریر شد از سلطان
قبول کرد و صاحب علی قریب استیصال او را بجد در ایستاد و مال به تصرف رسید
که هیچ کس زهره نداشت که در باب وی سخن گوید که وزیر خواجه بپرسید و بزرگ



می آمد که خواجه می گوید که از جمله نویسندگان گشته ام اما از فضل ایزد تعالی نویسنده ام و دل در تو که
بنده ی بسته ام که به آنچه دست وی مصلحت مرا آگاه داری که سارغ بار او آورده اند که مرا به دو
بسپارند تا اعتقد به دو بنده احمد را از حبس طلب داشته اند تا مستخرج فرمایند و خود بیداکار را
دوروی زمین و شمشی از این بهتر نیست بزرگتر نیست فرجواب دادم خداوند را گفتم خداوند را گو که چنین است
که خواجه میگوید و به تر ازین اما تا مرا جان در تن باشد حقهای بزرگ او را فرو نهشتیم تا که گاه
نزدیک فرا آی تا آنچه رفته باشد با تو بازگویم وی بازگشت و کار این خواجه هر روز تیره تر و تاریکتر
بود تا بدان درجه رسید که موکلان زیاده کردند و الفاظ و الفاسی او را فزون گرفتند و مال میدادند
و دفاتر پیدا میکردند به احمد و سارغ در رسیده بود سلطان او را تیز تر کرد و خصمان در ایشان
رسیده بودند اما در حضرت سلطان حشمت خواجه را نگاه میداشتند و من نچه آیتم تا با سارغ در باب
خواجه سخنی گویم که دوست من بود و بر وی مشفق و دلسوز بودم که در افشای آن کنند اما تقدیر بنا بود دیگر آنکه
در چاشتگاه سارغ به دیوان من آمد و ابوالحسن کرخی پیغام سلطان آورد
که سارغ در این هفته بازمی باید گردید تا احمد را برد و هر مالی که دارد بر جای خویش باز دهد
عرضه داری تا آنچه فرمودنی باشد او را فرموده آید در باب احمد حسن بادی چیزی نگوی که تو
تا جیکان نشود. پاسخ را گفت چنین کنم اما خداوند را بگوی که مرا با احمد و غیر احمد کاری چندان نباشد
که گفته سلطان گرفتار نشده چون گرفتار شد مرا به زهره که در باب ایشان سخن گویم
سارغ آغاز کرد و مرادهای خویش باز نمود و من می نوشتم تا تمام شد چون سارغ گفتم خواستم

ظ: تا آنکه روزی
ظ دارد
ظ: گفتم

که عرضه کنم سارغ پوشیده مرا گفت هر چند خداوند در باب خواجه سخت متغیرست و در بد داشت
او پیغامهای جزم داده اما در میانه آن مرا پوشیده گفته است که باید که بجان او آسیبی
نرسد و تاکید کرده است که این لفظ با کسی نگویم اما با تو که بونصری بگفتم و دانم که این سخن بیرون
نیفتد. در جواب گفتم که حضرت سلطان در همه کارها جانب ایزد تعالی نگاه می دارد و
ترسیدم بیش ازین سخن گفتن که اندیشیدم که امیر تلقین کرده باشد که با بونصر چنین گوی تا من
بگویم که سلطان در چنین ابواب جادوئی بود و از جادوان جهان. و برفتم و آن التماس
سارغ را عرضه کردم و جوابها یافتم گفت اکنون بباید نوشت تا توقیع کنم و گفت با سارغ
چیزی گفتی در باب احمد حسن گفتم خداوند پیغام نداده بود چه گفتمی. دیگر بوالحسن کرخی چنان
پیغامی آورده بود. گفت سارغ را بگوی که چون احمد را بری با او خوبی کن و برشوت بستدن
مشغول نشوی که او را از بهر آن بتو داده ام که مرا معلوم است که او دشمن تو بوده باید که پوست از
وی باز کنی و مالهای وی که پنهان کرده است ازوی بستانی و هرچه بدرشتی بوده در دل داری با او بجای
آری. و این پیغام را بگزاردم گفت فرمان بردارم و آنچه نوشتنی بود نوشته آمد و بتوقیع موکد
شد. و بخانه باز آمدم و خواجه را از هرچه بر کار رفته بود آگاه حاضر کرده بودند. عمار آمد و پیغام
آورد که شنیدم آنچه امروز رفته است و سارغ بدیوان تو بود با او آنچه گفته باشی مرا اعلام
کن هر چه میان تو و سارغ رفته بود بنمود. گفتم و گفتم خواجه را بباید گفت که دل قوی
دار که بجان تو باری قصدی نیست که سارغ چنین حکایتی از سلطان بمن باز گفت عمار بازرفتن را

* * *

؟ و هرچه درشتی در دل داری
؟ و هر چه بدرشتی بود در دل داری

باز آمد و گفت خواجه میگوید چراکه تنها آنچه بر زبان کردی دل قوی باری قوی
گشت که بجان قصدی نیست مال آسانست و مرا هرچه هست از خویشتن دریغ نیست
چون دیگر روز بازگشت عبدالحمید را با سارغ بطارم بنشاندند و سلطان مرا آنجا اند
و پیغام داد و با سارغ که فردا باید رفت و احمد را باید برد سواره که او را حق
خدمت بسیارست زشت باشد او را بستر بردن چون از شهر بیرون روید احمد او را
و گردن خود و تابت کنی. عبدالحمید را که از بهر استخراج مال فرستاده شده است
او را قوی داری تا مال حاصل کنند پیغام بطارم آوردم و بگزاردم گفت فرمان خداوند راست
هرچه فرماید بنده را تمام کرده آید بازگشتند و من که بونصرم سخت غمناک بودم
از زوال شدن حشمت این محتشم و نماز دیگر بدرگاه نرفتم و اندیشه‌مند و ملول بخانه رفتم
ناگاه یکی از نوکران سارغ تندپیش من آمد و گفت سارغ در عقب منست گفتم این چرا
کردی که سلطان آمدن او را اجازت نداد تا دیر نشد سارغ در رسید و او را نثاری کردم او نیز
نثاری آورده بود. گفتم امیر چرا رنجه شد و این چه اکرامست که هرگز کرده بود و اند
که خداوند مرد در صحبت و این آمدن و آن شدن را چه تاویل توان کرد. گفت فردا
بروم خواستم تا زیارتی کنم. گفتم بهانه امیر با فرمان خداوند آمده باشد بخندید.
تواضعی که رسم بود بجای آوردم و گفتم بهانه است که اندیشیده بودم و فرمودم تا در حال
خلوت کردند گفت نماز دیگر بخدمت رفته بودم و دستوری خواستم مرا پیش خواند



دوشیده گفت آنچه در باب محمد فرموده ام بجای آر اما باید که بجان او آسیبی
نرسد اگر رسد ترا بدان بگیرم. گفتم چنین کنم. گفت بونصر را دیدی گفتم دیدم و پیغام
گفت بخانه او باید رفت و او را بدید. بونصر گوید گفتم دانی سبب چیست فرستادن تو اینجا
چه بوده است گفت نه. گفتم وی پشیمانست از غزل خواجه محمد و نخواهد که بدو آسیبی پیوسته
وقتی خواسته که تا ترا در باب او با تو سخنی گوید اما همت و بزرگی او مانع آمده می خواهد که من
با تو بگویم. بدان و آگاه باش که خداوند مردی است محتشم و خداوند او را همیشه بر خود
مبارک داشته است و در دبیرستان باهم بوده اند و صحبت دراز بوده می خواهد که بجان او
آسیبی نرسد ترا درین باب مردی خویش باید کرد و کار امروز را فردائی است. این خواجه را نیکو
باید داشت که آزادمردان چنین کرده اند. گفت همچنین کنم و زیادت ازین دوست بگرفت
و عهد کرد و کس فرستادم و حاجبان بخواندم و هرچه رفته بود شرح بازگفتم. برفت و باز آمد
و از خواجه پیغامهای نیکو آورد و دیگر روز خواجه بدرگاه آمد و پیغامها بداد و برفت. جهد
و سارغ برفتند و سلطان دیگر روز مرا بخواند و بحضور علی خویشاوند پرسید که سارغ وی بخانه
تو آمده. گفتم بلی. گفت عجب بوده است از آمدن او نزدیک تو که عادت رفته بود و گفتم بندگان
خداوند در ازلها و سارغ مردی عاقل و خویشتن دار است و فرمان عالی یافته باشد. گفت چه گفتید
گفتم چیزی نگفتیم بلکه لطفهای بیش بوده فرا او نثاری کردم و او نیز کرد چنانکه یکدیگر را دوام
رسند بسر حاله را و ما گفت و بازگشت. چون یک ماه بگذشت شبی شراب بخورد و مرا بخواندن

ظ: راه واجب چنانست که [بوم] همگنان بسته گردد و

که سر بنزد شتی دریافت این را واجب چنانست که همگنان بسته گردیده هر کس که نزدیکی
نماید باید که آن باید رجوع کرده آید تا صواب و صلاح آن باز نماید که اگر بران جمله
که اکنون هست بماند بسیار خللی ظاهر گردد نه امروز بلکه فردا تا درین باب سگالیده کرده آید.

الجواب: چون از سپاهان روی بدین طرف آوردیم دل مشغولیها بسیار بود و درپیش کار
آن وقت چنان می بایست که هر کس پیش آمد حکمی میکرد و بخرج گفت باز نشانی می دادیم که کارها قرار گرفته
بود امروز که حالها دیگرست بحمدالله که بر قاعده اول نظام گرفت و بدل مشغولی برخاست و فرمان
دیگرگون گشت و بزرگی را آن تمکین نماند که پیش سخنی گوید جز در باب شغل خویش. و دل فارغ باید
داشت که فرمان ماراست چون از ما گذشته خواجه و دیگران بندگان ما اند و شاگردان
ما اگر کسی خواهد که از اندازه شغل خویش و شغل خود بیرون شود آن بشنویم تا بدانیم بهیچ حال
نباید و اگر چیزی راست ما را باز نماید تا آنچه رای واجب کند در تدارک آن فرموده شود.

المواضعه: دیوان عرض و دیوان رسالت و دیوان بزرگ و متولیان آن کسانی باید که
خداوند عالم ادام الله سلطانه اختیار کند کسانی که بشایند و با حشمت باشند اما چنان باید که بر احوال
حالهای کسانی واقف باشد که اندرین شغل گماشته اند که رای عالی بر آن تواند رسید فرمان
باید درین معنی تا متولیان این شغلها بر حد و اندازه خود باستند و گوش از فرمانهای عالی ندارند
دارند تقید و الله الهادی الی طریق الرشاد.

الجواب: رسم چنان رفته است که مجلس ابواب وزیر که بنده ما چنان دیدیم

ظ: [بعد]

ظ: بهتر: راست [باید]

ظ: تا فصل بعد



؟ ظ: بدیوان پدر ماضی
؟ برهان پدر ماضی

بدر بر پدران ماضی اناراللّه برهانهم و آن وزیر ایشان را هنوز ترتیبی داده نیامده است و تا این
نامزد کرده نشده که چاکر آمدیم تا این غایت کاری نیراندیم و خواستیم که تخت را و وزارت را (تخت)
نظام داده شود که دیگر دیوانها تبع است اکنون چون کار قرار گرفت با خواجه احمد حسن درین باب
رای زنیم تا بدین شغل مردی که شایسته کار آید باید تا نام ستانند و هر کسی بدان کار قیام کند
هرچند ایشان چاکران و برکشیدگان شاهنشاه اند ازیشان گردن و نیز بر شغل وی کار می باید کرد.
و خواجه احمد حسن را از دخل و خرج و حق [illegible] قیصر و ضبط ایشان آگاه می باید بود تا خللی نیفتد
و تفتیشی نرود که اگر نه برین جمله باشد و خواجه احمد حسن اشارت کند هیچ حالت بدان رضا
داده نیاید و بادی عقاب ماکی و اولیای حشم و خدم همگنان دولت و خدمت بسیار و شاهزادگی (ظ: رود)
گران دارند و از حسن رای ما آزاده اند تعلّوا ایشان را از بهر آن [illegible] خشنودی آید تا دست
کوتاه باشند و حمایت گیرند و بر رعایا ستم نکنند و با عمال ایشان را کار نباشد و ستم روا نشود
نبند نه درچنین ابواب آنچه هر کسی را بنده باید و آنچه دارد اقتصار کند اگر روا داشته باشد که ایشان دستها
برگشایند و بیطها کنند ضرر آن بر بیت المال باز گردد و دولت بزرگ بشد حسب الامر در حمایت
گرفتن فرزندان ایشان بر جمله او را حاکم نسبته است و هیچ حال رضا داده نباید که کسی
بدست زین حمایت گیرد و آنچه وجهیت تمامی درین باب بجای باید آورد و هیچ صبر
اتفاق و مسامحت نباید کرد و اگر در باب کری رتبت نباید با خلعت ما را باز باید نمود تا آنچه
رای واجب کند فرموده آید.



نزدیک بنشاند و از هر جا سخنی میراند و حدیث می خواند تا روزها کارهای وی در
گفتن گرفت پس گفت مرا وزیر چون احمد دیگر نباشد که مردی کافی و مشفق بود اما با
وی راست نبود گفتم [سر] خداوند سبز باد کارها چنان گردد که رای خداوند خواهد گفت بگو
که سارغ با احمد چه کند گفتم آن کند که شاه عالی یافته است گفت ما او را پوشیده فرموده‌ایم
تا او را آگاه دارد و گفت چون سارغ بر نزدیک تو آمد از خویشتن او را نصیحتی نکردی گفتم بندگان
خداوند درازها کردم چه دانستم که به فرمان عالی سخن گفتن نباید اما چنین و چنین گفتم.
گفت نیک کردی که درین جمله گفتی. چون خواجه احمد به ولایت ادریوند آنجا که آنجا
تمام بستدند و بعد از آن دانشمند صابونی را فرستادند تا او را در مسجد جامع حاضر کردند و سوگند
دادند فقط که او را از صالت و ناطق در زیر زمین و بر زمین چیزی نماند و سارغ مردی بیهوا
گروه بود تا بدان جایگاه که او را تنها رسید و دشمنان هیچ حال ترک نگفتند و جان
او به گوشه که بر شود. گفتند هنوز مال بسیار دارد و پنهان نموده و سوگند به دروغ
خورده است و او را با حافظی [۱] منسوب کردند تا بدان جایگاه برای حرم فرزند سلطان
امیر عبد الرزاق پیوستند و حدیث غلامان سرای و بیرون را نیز بدان اضافت کردند
تا سلطان از آن تخت تافته شد و فرمود تا او را بقلعه کوهتیز آوردند و دانشمند حصیری را به آنجا
گماری و طاهر مستوفی را آنجا فرستادند تا سخن که در حق او گفته اند بازگویند و آنچه او را
بدان منسوب کرده اند جوابها که گوید بمجلس شاه انها کنند و بر هر فرهنگی و هر کار برابر سواره فرتب

ظ: گردیز،
ص ۲۹ ح ۳ دیده شود +

گرد تا نامه‌ها برند و جواب بروی باز آرند و هر لفظ نامه که رسیدی سلطان در خشم شدی
و آنرا جواب فرمودی. خواجه احمد سر نکشید و جوابهای چرب و نرم و درشت میداد و آن
سخنان که در حق او گفته بودند و رسالت نتوانستند برد که جوابهای درشت میداد و چنانکه
سلطان دیگر آن همه ندیدی سر بکشید. چون از همه رویها عاجز شدند. نامه فرمود سلطان
نوشتن با بوبکر حصیری که احمد را باید گفت که گرفتیم که هرچه در حق تو گفته‌اند دروغ بود جوابها
داد و در گذشت یک چیز مانده است و ما آنرا باز پس میداشتیم تا چون هیچ بهانه نماند
ترا بدان بگیریم و سزای تو بنمائیم و آن این است که وزیری را که مال صامت ده بار هزار هزار
درم بگیرد و در سر فسادی بزرگ داشته باشد تا آنچه از این خانه [illegible] ده بار هزار (هزار) درم
از جهت تو بخوارزم رسانیده [1] امروز چون مصادره یافتی [illegible] ده بار هزار هزار درم از تو ستده شد
اگر در سر فضول بزرگ نداشتی و دوستی را نخواستی گردانید ترا با این حال [illegible] چه بوده است
باید گفت تا چه در سر داشته‌ای اگر راست گوئی در خون خویش کرده باشی. و احمد
بر پشت نامه نبشتند. جواب آن باز رسید. نوشته بود که فرمان عالی چنان بود که جواب
آن بنده بخط خویش نویسد. نوشت تا برآن واقف شده آید. بندگان که مال و آلت سازند
خاصه بنده‌ای که این شغل دارد که بنده داشت و آنچه نیکونامی و جاه خداوند را باشد که بنده را
خاصه وزیر کاری باید و نیز بنده همیشه از خداوند در خلوت مجلس شراب می‌شنید حدیث ری
و آن نواحی که مملکت آنرا بدان رنگ کردی فراخ شود در گفتند، میدیدم که چون

خ ۲ [انز]

خ: بگذاشتی

رای عالی قصد ری کند. نه آن روزست که خان تا بنده او باز گشت که در آن دیار کسی نمانده است
که بیش نعمت از بخری بازد و ~~[illegible]~~ نیز عادت خداوند دانسته بودم که باک ندارد
در مجلس شراب بر او خویش حدیث ری و نیمه هزار دینار بخشد، از این بابت از بهر آن جمع کردم تا چون
خداوند قصد آن دیار کند از آن جمله بار خویشتن بردم و در تشنیه ملک و نیکونامی وی خرج
کنم، نگویم که بنده خواهم بخشید که هر دینار که از آن خویش بدادمی دسته باز هستمی چنانچه
خزانه را زیان نداشتی و نیکونامی حاصل شدی. این مالها از بهر آن جمع کرده بودم بر این جمله گفتم و اگر
دشمنان بیش از آن آویزیم دیگرگونه گفتند سروکار ایشان با خدای عزوجل است و هر بزرگ که هست
که خداوند مجدالدین بسیار از مردم روی زمین است، و چه حالت تا بنده را می‌بیند وی آنرا نیابد
خشک که مانده بود جاه و نیز نیک گفته، دیگر گوید بنده خویش را خیانت چرا کردی کلی خواستی یافت
بزرگتر از محمود که او را وزارت کند. وزرای سامانیان را معلوم است چاکری را از آن بنده حشمت
و مال از ایشان افزون بود. خداوند به چشم بزرگی خویش نگرد و بسخن این عاجز درمانده نه بچشم حاسدان
و دشمنان. والسلام. چون سلطان این جواب بخواند بسته جوابی نداد و از بهر شغل [illegible] گرید
که فتح بادی آورد [illegible] در رضا و رحمت و خوش آمدن این سخنان و جوابی نفرمود که عیب
حاضر شد و دیگر بزرگتر خواجه بود. سلطان او را گفت جواب احمد حسن دیدی که در باب مال
چه نوشته است. مرا شور گشت که این سخن او را خوش آمده است. پس روی بمن کرد و گفت
مشتی زرق است که احمد فرموده است و درمانده گاه چگونه این سخنان و آن [illegible] ترتیب

؟ نهمت ؟ نعمت



یعنی بگذارد

خ: جز

آن است برآنچه او کرده چون او بزرگ است مرا نشاید که خون کسی ریختن بی حجتی و دیگر این مرد
دست فرا کرده است بزرگا رجالی و خویشان از فرستاده نامه باید نوشت بحصیری تا او را
بسپرند آن جماعت دیگر باره سوگند دهد که او را چیزی نمانده است که اگر چیزی پیدا شود خون
او مارا حلال باشد و خط او بر سوگند نامه بستانند و ایشان بازگردند و کوتوال قلعه کردیز را باید گفت
تا او را با حتیاط نگاه دارد و درین باب نامه‌ها نوشت و آن قضایا تمکین گرفت و بعد از چند
وقت سلطان او را پنهان از احمدی بهرام نام یکی از خواص خود‌ها که او را ببرد بکشمیر و پیش
جکی شخصی بردند که او را در قلعه کالنجار که از قلاع هند است مضبوط دارد و بعد از هژده
سال وزارت سلطان سپرده در قلعه کالنجار محبوس ماند. و بعد از فوت سلطان امیر
قریب و سلطان محمد که بپادشاهی نشست بطلب او فرستادند که از و انتقام کشند جکی
او را نفرستاد که سلطان او را بمن سپرده و تأکید کرده که بهیچکس نسپارم. چون سلطان
مسعود بغزنین رسید کس بطلب خواجه فرستاد و سلطان مسعود عزیمت بلخ نمود و در بلخ بود که خبر
۷ خواجه بحمد رسانیدند تمامی ارکان دولت و اولیاء حشمت بسه منزل باستقبال نمودند.

شاید کلمۀ را «بعید» «بعیدن» را «نزدیک شدن» یا «آمدن» انکار کرد؟ ۷

ابوالفضل بیهقی که مصنف مقامات مکانی است میگوید که آن روز که خواجه در شهر می‌آمد
خواجه ابونصر مشکان نیز باستقبال رفته بود و من با وی بودم چون بخواجه رسید وی و خواجه
بدو خواجه ابونصر خواست که پیاده شود خواجه او را سوگند داد که دولت در ازگرد و او را در
آغوش گرفت و گرم پرسید و گفت مرا فراموش کردی خواجه ابونصر گفت خداوند داند

+

کو کردم گفت همچنین است از قدرت تر و درست عهدتر مرد نتواند بود و وداع می‌کنم
و خواجه ابونصر بر حسب تحفه آمد و حدیث کنان می‌راندند تا بدرگاه شاه رسیدند پس
رفتند و خواجه رسم خدمت بجای آورد و با اندازه نزهت و دل گرمی یافت و بازگشت
با کرامات بسیار چون یک یا سه و دو هفته‌ای بگذشت در حدیث وزارت سخن رفت بسته تن
ورمی ماه و ابوسهل زوزنی در میان مهمات بوده و تدبیر و خلوتهای سلطان محمود با او می‌بود
جمید جواب گفت من پیر شده‌ام و از من این کار نیاید ابوسهل را وزارت باید کرد و تا من
از دور اشارتی کنم و با نیکو کرده می‌کنم. ابوسهل گفت من چه مرد وزارتم و چطور کاری را شایم جواب ملک
که از وی احوال با پیر رسیده و نه همه کارها را نگذاردی گفت آری کار سرسری می‌رفت و هرکس
شغلی می‌کردند. امروز که خداوند رسید و شما گرفتار گشت گفت ما درین باب بیندیشیم. و در هفته
بنا، و بوقت پیغام رفت در باب وزارت مطلق تن در نمی‌داد. یک روز بخدمت آمد چون باز
گشتن خواست وی را بنشاندند و خالی کرد و گفت چرا خواجه تن بدین کار در نمی‌دهد که مرا بجای
پدر است و ما را امروز مهمات بسیار است و واجب کند که کفایت خود از ما دریغ ندارد. خواجه
گفت من بنده و فرمانبردارم و جان از خداوند باز نیابم اما پیر شده‌ام و از کار بمانده و دیگر بگذرد دارم
بدگمان که بیش ازین شغل نکنم که من رنج بسیار دیده است سلطان گفت با سوگند ترا اگر دست فراهم
مارا ازین باز نباید زد و گفت اگر اجازت نیست از قبول کردن این شغل وزارت بعنایت
عالی و را به تا بنده بطارم نشینم و پیغامی که دارم بدست ثقه‌ای مجلس شاه فرستم و جواب بشنوم

با بیهقی چاپی مطابق نیست



ظ: چاره

و آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کنم. گفت: بنده کدام معتمد را خواهی. گفت: ابوسعید روزنی
در میان کار است کی امروز دیگر ابونصر مشکان کی مردی معروف است و بروزگار دراز در میان
پیغامهای من بوده است. گفت: سخت صواب باشد و بطارم رسالت آمد و خالی کرد
و از پیش سلطان پیغام آوردند که در روزگار پدرم حشمت بمن و تو رنج بسیار دیده‌ای و محنتهای بزرگ
کشیده‌ای عجب بوده است که ترا زنده گذاشتند و ماندن تو از نیمروزگار ما بوده است
باید که تن در کار دهی که حشمت تو می‌باید شاگردان و یاران هستند و همگان بر مثال تو کار
می‌کنند. خواجه گفت: فرمان بنده نیز تن در دادم اما این شغل را شرائط است اگر بنده شرائط را
تمامی درخواهد و خداوند نفرماید دیگر باره این خدمتگاران هم بر من بیرون آیند و دشمن شوند
و همان بار نهاد کنند که روزگار سلطان ماضی می‌کردند من پیرانه سر در جای بزرگ افتم از دو
که دشمن ندارم و فارغ دلم اگر شرائط خدمت بجای نیارم و در نخواهم خیانت کرده باشم در ولی نعمت
خداوند معذور باشم اگر ناچار این شغل باید کرد من شرائط این شغل را بتمامی درخواهم اگر اجابت
باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از شفقت و نصیحت بجای آرم. خواجه ابونصر گوید: من و بوالحسن
زوزنی برفتیم و پیغام سلطان رسانیدیم سلطان گفت: خواجه را بگوی که من همه شغلهای خویش
بتو خواهم سپرد مگر نشاط شراب و شکار و چوگان و جنگ و در رای تو هیچ اعتراضی نباشد
بازگشتیم و جواب بازبردیم خواجه جواب بازداد و گفت: فرمان بردارم بازگردم
و سر مواضعه بنویسم تا فردا برای عالی عرضه کنند و آنرا جوابها بخط عالی و توقیع موکد گردد

بسیبرد؟

+

+

بازآمدیم و با سلطان بگفتیم گفت: نیک آمد فردا باید که این کارها فارغ شده باشد. دیگر
روز خواجه بیامد و رسم خدمت بجای آورد چون بازگشت سلطان مرا پیغام داد و بر وی که مواضعه
آورده؟ گفت: آورده‌ام و بر ما فرمود مواضعه پیش بردم و بر خواند و جوابهای آنرا سلطان بخط خود
نوشت و بتوقیع موکد کرد. و آن مواضعه و جوابها و سوگندنامه برین موجب که نوشته میشود.

ظ: المواضعات مع الاجوبة

المواضع من الجواب این مواضعه‌ایست که بنده نوشته تا فصول آنرا برای
عالی ادام الله علوّا عرضه کنند، و در زیر هر فصلی جوابها باشد تا بنده شغل وزارت را دل
قوی پیش گیرد و آن چون امامی باشد که بهر آن رجوع کنند که بهر وقت ممکن گردد و بهر حال — یکنند؟ شاید: و هر زمانی
بحضرت عالی را ادام الله اشرافه در وسع آگهیدن والله ولی الخیر و بالخیر ولا فیه الاصلاح بمنه و جوده و فضله — و وسعه

المواضعه برای عالی خداوند سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقاءه و نصره و ما مدت
که اختیار بنده آن بود که باقی عمر بدعوات خواندن مشغول باشد و دولت عالی را ادام الله — کف
که بر بنده رحمت کرده‌اند و از چنگ محنتی بدان بزرگی خلاص کرده چون بنده بر صحت
گفته است و گاه توبه داده است کشیدن از شغل دنیا آمده. اما چون فرمان عالی بر این جمله است
که ناچار شغل وزارت تمام باید کرد و بندگان را جز فرمانبرداری هیچ چاره نیست بدین خدمت مشغول
گشت و آنچه جهد بندگیست اندرین کار بزرگ بجای آورد که اگر تقصیری رود در بعضی از کارها که دیده
و یرا اندران گناهی نباشد بدی عتاب نرود.

الجواب ما خواجه فاضل را ادام الله تأییده امروز میشناسیم بروزگار

والله ولی الخیر ولمّا ... ؟



درازست که وی را می‌بینیم و می‌دانیم و حقهای وی برین دولت پوشیده نیست و این محسن او باب
مشغول نباید داشت و آنچه جدست می‌باید کرد که وی را اعتمادات و ناصحت بنده است و
هیچوقت و بهیچ حال بوی عتاب نفرمائیم بکاری که وی را اندران سببی نیست .

المواضعه برای عالی را و ما را پوشیده نیست که وزیر [illegible] با وثاقت و دو برادر
بهمه کارها ناچار شاگرد باید داد و خداوند عالم ادام الله سلطانه ملک افزوده است اما چیزها باشد
که اگر آنرا برای عالی پوشیده کنند و بنده بهیچ حال خیانت کرده گردد و ناچار آنرا باز باید
نمود و حاسدان و دشمنان بنده صورتی نگارند که بنده بر رایهای عالی اعتراض میکند و بدان
بازاری جویند و حیلتی سازند درین صورت باید که بنده درین ایمن باشد و معذور گردد که آنچه باز نماید از
چنین ابواب صلاح اندر آنست .

الجواب درین ابواب دل قوی باید داشت که چنین حالها بر ما پوشیده نتوانند کرد و دل قوی
کاری باید کرد و پیوسته صلاح و صواب ما را باز نماید نمود و هم در باب اولیا و حشم و اصناف لشکر
و هم در باب اعمال و اموال و هم در باب فرزندان عزیز و مهمات ملک که بیداریم آنچه وی باز نماید
صلاح در آنست و کس را زهره نه که در چنین ابواب سخن او کند باشد تا دل ساکن داشته آید .

المواضعه بنده می‌بیند که هر کسی گستاخی میکند پیش تخت ملک در باب اعمال و اموال
سخن می‌گوید و مردمان را طمعها می‌سازد و شاهها و توقیعها می‌ستاند در باب اموال و اگر توقیعات
نزد آن تخت بزرگ که چه آن حال چنان سازد که رای عالی را آنکه نماید مسدود شد اما باید داشت

ظ: خلیفت

ظ مگر بعضی شاید
و «کنند» بجای نکند

کتاب

الکمی الکفات

